



سپهری شاعر رمز و راز

بلقیس فاطمه حسینی *

سپهری برای فهماندن مطالب شعری خود زبان تصویر طبیعت را به کار می‌گیرد و خواننده را در جغرافیای گوناگون جهان سیر می‌دهد. گاهی دنیای معانی را در پر زنبور می‌گنجاند و گاهی با مرغ پنهان حرفها دارد، رد پای شنهارا می‌بیند، منظره‌های غروب و سرخی شفق را تماشا می‌کند و ستاره زهره را از چاه افق بر می‌آرد، مرداب زمین را حرکت می‌بخشد، کنار درّه‌ها می‌پیچد، عطسه سنگها را احساس می‌کند، رنگ خامشی در طرح لبها می‌ریزد، با شاخه‌های نازک نی زار می‌رقصد، صدای غوک و نوای مرغ حق را می‌شنود.

ویژگی شعر سپهری پنهان سخن گفتن است او احساسات خود را با رمز و راز می‌سراید. همین است که شعرش از مرزهای محدود زمانی و مکانی فراتر رفته، به سوی آفاق گسترده و دور دست پرواز می‌کند، چنانکه در منظومه‌ای سخن از مصلحی گوید که در تیرگی آشکار گردید و نقش‌ها و طرح‌های جاودانه را از ناخن‌های خون آلود بر روی سنگ حک کرد. شاعر اسم نمی‌برد که او کیست و از کجاست، فقط علامتهایی مانند ظلمت، کوه، صخره، ناخن‌های خون آلود، غرش رعد و لرزش کوه و جاودانگی پیکر یک نقش را بیان کرده و راه را برای خواننده باز و هموار می‌کند تا بشناسد و تشخیص دهد. امکان دارد که این مصلح، قهرمان تاریخ هزار و پانصد ساله‌ای از عربستان باشد.

* - دانشیار گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه دهلی.

در بُن خاری یاد تو پنهان بود، برچیدم، پاشیدم به جهان؛
 بر سیم درختان زدم آهنگ ز خود رویدن، و به خود گسترده
 و شیاریدم شب یک دست نیایش، افشاندم دانه راز
 و شکستم آویز فریب
 و دویدم تا هیچ و دویدم تا چهره مرگ، تا هسته هوش
 و فتادم بر صخره درد، از شبم دیدار تو تر شد انگشتم، لرزیدم
 وزشی می‌رفت از دامنه‌ای، گاهی هم‌راه او رفتم،
 نه تاریکی، تکه خورشیدی دیدم، خوردم و ز خود رفتم، و رها بودم^۱.

عرفان در شعر سپهری

سپهری عارفانه می‌سراید. اگرچه نه عارفی مجذوب است و نه تجربه‌های کشف و
 شهود ملای روم را دارد:
 باید دوید تا ته بودن
 باید به بوی خاک فنا رفت
 باید به ملتقای درخت و خدا رسید
 باید نشست
 نزدیک انبساط
 جایی میان بیخودی و کشف^۲

روح پرتلاش وی گاهی مات و مبهوت در عالم بودایی، وجود انسانی را می‌جوید و گاه
 پیرامون فلسفه اسلامی نورالهی را می‌یابد. در دنیای سؤال گنج است. او دانه‌های
 درشت اندیشه‌های مضطربش را بر صحنه سخن گسترده، مانند کبوتر حیران و خیره
 می‌نگرد. ولی کجا آن وادی حیرت عطار و کجا این خیرگی سر بسته!

۱- سپهری، سهراب: هشت کتاب، ص ۲۵۷. ۲- همان، ص ۴۲۸.

- آری ما غنچه یک خوابیم
 - غنچه خواب؟ آیا می‌شکفیم؟
 - یک روزی بی جنبش برگ
 - اینجا؟
 - نی در دزه مرگ
 - تاریکی، تنهایی
 - به تماشای چه کسی می‌آید؟
 - چه کسی ما را می‌بوید؟
 - و به بادی پیر پر...؟
 - و فروشی دیگر؟^۱

چنانکه از آثار سپهری پیداست، وی مردی مسلمان از طبقه متوسط، ساده و با ادیان
 و فلسفه آشناست. سپهری به مسایل دینی یابند است. راز روح را دریافته، ولی ادعا
 نمی‌کند و شعار نمی‌دهد که راه هدایت چنین است. او از مسایل گفت و شنود و رد و
 قبول آزاد با صمیمیت خواننده را شعور آگهی و بیداری می‌دهد. اگرچه پشیمانی روحی
 و راه حل نهایی در لابلای شعر وی چشمگیر است. ولی سنگینی بیان و اعظ و ناصح در
 بیان وی دیده نمی‌شود.

من از برگ ریز سرد ستاره‌ها گذشته‌ام.
 تا در خط‌های عصیان پیکرت شعله گمشده را برابیم
 دستم را به سراسر شب کشیدم
 زمزمه نیایش در بیناری انگشتانم تراوید
 خوشه فضا را فشردم

۱- هشت کتاب، ص ۲۳۰. اگر چنین نبود دست‌نوی اینها و هم علاقه بود.

قطره‌های ستاره در تاریکی درونم درخشید
و سرانجام در آهنگ مه آلود نیایش ترا گم کردم^۱

*

شاید از بیابانی می‌گذشتم
انتظاری گمشده با من بود
ناگهان نوری در مرده‌ام فرود آمد
و من در اضطرابی زنده شدم
دو جا پا، هستی‌ام را پر کرد
از کجا آمده بود، به کجا می‌رفت؟
تنها دو جا پا دیده می‌شد
شاید خطایی یا به زمین نهاده بود^۲

مرگ و زندگی

مرگ و زندگی راز شاعری سپهری است. او انسانهای بی ادراک را مرده می‌شمارد و
دنبان حیات ابدی می‌گردد و آرامش و سکون را در سکوت شب و محراب و نماز و
نیایش می‌بیند:

هستی بود و زمزمه‌های
لب بود و نیایشی
من بود و تویی
نماز و محرابی^۳

۱- هشت کتاب، ص ۳-۱۵۲.

۲- همان، ص ۳-۱۲۲.

۳- همان، ص ۲۱۲.

این شاعر خوش بین در درد و اندوه لذت می‌یابد. همین است که مرگ برایش مژده و
زندگی است.

باد آمد، در بگشاه، اندوه خدا آورد؛
خانه بروب، افشان گل، پیک آمد، مژده ز «نا»

...

مرگ آمد
حیرت ما را برد^۱

او می‌سراید:

مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد؛
مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید^۲.
مرگ نزد سپهری دو نوع است. ۱- مرگ معطر و پاک، ۲- مرگ آلوده:
مرگ گاهی ریحان می‌چیند
مرگ گاهی ودکا می‌نوشد^۳

با وجود این که مرگ برایش مژده است «من» سپهری مرگ را نمی‌پذیرد و می‌گوید:

پیکر من مرگ را از خویش می‌راند

سپهری مرگ پاک را دوست دارد و برای حصول طهارت نیاز به نفس تازه و بی‌آلایش
دارد.

همیشه با نفس تازه راه باید رفت
و فوت باید کرد
که پاک پاک شود صورت طلایی مرگ^۴

۱- هشت کتاب، ص ۲-۲۳۱.

۲- همان، ص ۲۹۶.

۳- همان.

۴- همان، ص ۳۱۴.

اندوه سپهری مرگ نیست، بلکه بشریت نا آرام و متلاشی جهان مادیت است. او چون به اوج عرفان می‌رسد، گریه می‌کند. گریه سپهری چکیدن اشکهای معمولی نیست، بلکه این اشک از چشم خدا می‌ریزد.

این لاله هوش، از ساقه بچین، پر پر شد، بشود. چشم خدا تر شد، بشود.

دیده تر بگشا

مرگ آمد در

بگشا^۱

گاهی هم گریه اش «بی ثمر» است. به هر حال این شاعر فرزانه مرگ را وسیله ای می‌داند که انسان را به بام ملکوت می‌رساند.

قفسی بی در دیدم که در آن، روشنی پرپر می‌زد

نردبانی که از آن عشق می‌رفت به بام ملکوت

زندگی و مرگ برایش هزاران جلوه دارد. او همیشه زنده است و به حدی زندگی را دوست دارد که چیزهای جامد و بی حرکت را جان می‌بخشد.

باغچه را مجسم و ذی روح می‌سازد نفسش را می‌شنود و یکی یکی را می‌گوید مانند صدای ظلمت، سرفه روشنی، عطسه آب، صدای قدم خواهش، صدای پای قانون خون را در رگ، تپش قلب شب آدینه^۲، نبض گل. غرض این که ضربان فکر سپهری همه را جاری و ساری می‌بندد و سر حال است.

زندگی فقط سپری شدن زمان ناهنجار نیست. این مدت کوتاه ارتباط با فکر و عیال دارد و مربوط به احساس و عواطف است که با کمال شوق و مشاهده بیدار و مطالعه پر بار درک کرده است:

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی دارد اندازه عشق

زندگی بعد درخت است به چشم حشره

زندگی آب تنی کردن در حوضچه «اکنون» است

زندگی یافتن سکه ده شاهی در جوی خیابان^۱

در مصرعهای بالا آیه قرآنی: «انما الحیاة الدنیا، لعب و لهو» را بسیار خوب تفسیر کرده است. اشعار زیر تحت تأثیر قول مولا علی است:

من از کدام طرف می‌رسم به سطح بزرگ

- و امتداد مرا تا مساحت تو لیوان

۳. پر از سطوح عطش کن

شاعر چنان عاشق زندگی است که می‌خواهد همه چیز در حرکت باشد و شاید این گونه احساس را اقبال پرورش داده است.

نزدیک ما شب بی دردی است، دوری کنیم

کنار ما ریشه بی شوری است، بر کنیم

و نلرزیم، پا در لجن نهیم، مرداب را به تپش درآوریم

آتش را بشوییم، نی زار همهمه را خاکستر کنیم

قطره را بشوییم، دریا را در نوسان کنیم

سپهری قایل به ارزش انسانی است و آن را بزرگترین مایه خلّاقیت و رمز آفرینش دانسته، در آخر می‌سراید که هستی از آدمها چه انتظار دارد. زیبایی شعر سپهری هنر آفرینی رمزنی است. اگر اشتباه نکنم، شاعر شهادت را به چه زیبایی مطرح کرده است که فقط دنباله قرینه‌های شعری بازگوی چنین چستان است:



کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ
کار ما شاید اینست
که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم

وی بیان کنندهٔ راز ازلی است و مسایل شرعی و قانون نظام حیات بشری را در
ابیات غیر منظوم با کمال ابتکار و رعنائی مانند حدیث دل بیان کرده است.

صبح‌ها وقتی خورشید درآید متولد بشویم
هیجان‌ها را پرواز دهیم

حق این است که سحرخیزی زاهدان و عابدان هر صبح بمد حیات ایشان بوده و
هیجان عشق است که وجود را در میدان پرواز در فضا تکاپو می‌دهد و این شبیم
سحرگاهی جز اشکهای نیایش و عرفان چیزی دیگر نبوده و تنها وسیله‌ای است که انسان
با آن به اوج محبت می‌رسد و بار دانش را بر زمین می‌گذارد.

روی آدراک فضا، رنگ صدا، پنجره گل نم بزیم
آسمان را بنشانیم میان دو هجای «هستی»

ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم

بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم

روی پای تر باران به بلندی محبت برویم

در به روی بشر و نور و گیاه و خشره باز کنیم

با وجود تمام سعی و کار و کوشش و آگهی می‌سراید:

کار ما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدویم^۱



جهان‌بینی سپهری

او می‌گوید که دنیا مکانی برای وجود و جوانی زمانی است برای آرزو، چون این نهال
جوانی به راز نهانی پی می‌برد، زندگانی زیبا می‌شود.

من هستم و سفالینهٔ تاریکی و تراویدن راز ازلی
سر بر سنگ، و هوایی که خنک و چناری که به فکر
و روانی که پر از ریزش دوست
خواهم چه سبک، ابر نیایش چه بلند، و چه زیبا بوته
زیست، چه تنها من^۱.

روح مضطرب و تنهای شاعر در این جهان را کد میل به نیایش، آرزوی نماز و قبله و
هم حیرت و وحشت دارد. زیست سامان فریب است، خلوت نیز از جلوه‌های آرامش خالی
است. خود حیرت در خلوت نقش به‌دیوار. او می‌ترسد که فریب زندگانی چه رنگهایی
را بنمایاند. تاریکی و تنهایی نشاط را از او دور کرده است. دود می‌خیزد، دل افسرده و
ویرانه‌ای دارد، ولی رمق آرزو در دلش باقی است. شاید بتوان گفت: از قید شریعت آزاد،
اعلام مسلمانی داشته، و به وسعت هر دو جهان، قبله نشانی دارد. او می‌سراید:

من مسلمانی

قبله‌ام یک گل سرخ

جانمازم چشمه، مهرم نور

دشت سجادهٔ من

من نمازم را وقتی می‌خوانم

که اذانش را باد، گفته باشد سرگلدستهٔ سرو

من نمازم را پی تکبیرة الاحرام علف می‌خوانم

پی قد قامت موج

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



کعبه‌ام بر لب آب، حجرالاسود من روشنی باغچه است^۱

سپهری اگرچه در نظام جهانی خودش را مجبور احساس می‌کند، ولی مردی با تدبیر

است:

نقشه‌ایی که کشیدم در روز

شب ز راه آمد و با دود آندود

طرزهایی که فکندم در شب

روز پیدا شد و با پنبه زدود^۲

اندیشه شاعر چنان بیدار و فکورش به گونه‌ای زنده است که نقشه‌های بی حاصل دیر

شب را می‌شناسد و بر فریبش آگاه است؛ دستش را می‌خواند و رفتار به ظاهر نیکش را

که تدبیر محض است، مشاهده می‌کند و در فضای زهر آنگین با زندگی آشناست. عاقبت تمام

افسوسهایش را باطل می‌گرداند و در نم زهر با کمک فکر، مایه حیات را زنده نگه می‌دارد:

می‌مکم پستان شب را

وز بی رنگی به افسون تن نیانوده

چشمم پر خاکسترش را با نگاه خویش می‌کاوم^۳

شاعر از روزگار خود گله دارد. جامعه مانده خرابه است. در نتیجه زبونی روزگار علوم انسانی و مطالعات ترکیبی

حالت آندوه به دل می‌آرد:

چشمم نخورد آب ازین عمر پر شکست:

این خانه را تمامی پی روی آب بود

یایم خایده خار بیابان

جز با گلوی خشک نکوبیده‌ام به راه

لیکن کسی، ز راه مددکاری،

۱- هشت کتاب، ص ۳-۲۷۲

۲- همان، ص ۱۴

۳- همان، ص ۷۴-۷۳



دستم اگر گرفت، فریب سراب بود

بانگ سرور در دلم افسرد، کز نخست

تصویر جغد زیب تن این خراب بود^۱

سپهری آشتی دوست است. می‌خواهد همه را سیر و بی‌نیاز کند. در رگ هر کس نور

بریزد، غذای نورانی بخوراند، گداها را گل یاس ببخشد. زن جذامی را گوشواره بدهد

کور را چشم، شب را کبکشان، راهزین را کاروانده خواب کودک را زمزمه، بادبادک را هوا،

گلستان را آب، اسب و گاو و مرغ را علف و آب بدهد. پیام امن و صالح او چنان قوی است

که هر ناممکن را ممکن می‌کند. دشنام را با لبخند عوض می‌کند، نور چشم را با نور

خورشید مقابل می‌سازد و مار را شکره غوک نشان می‌دهد:

آشتی خواهم داد

آشنا خواهم کرد

راه خواهم رفت

نور خواهم خورد

دوست خواهم داشت^۲

در مخزن سپهری اندیشه‌های تازه نیست. البته ابتکار بیان دارد و بسیار تحت تأثیر

نهیضت ادبی انگلیسی به نام Stream of Consciousness سیال ذهن؛ یعنی نهضتی که

بیان ساده و سلسله اندیشه‌های طبیعی را داخل ادبیات کرد. به این صورت، منحصر خیال

را بر روی کاغذ مجسم کرده است. شعرهای بی وزن و قافیه مانند نوع شاعری انگلیسی

Blank verse (بلانک ورس) یعنی شعر آزاد سروده است. گاهی هم شعرهایش نثر گونه

است، چنانچه نحوه کتابت آن در نظر گرفته نشود، شعر نام نهادن آن دشوار می‌نماید.

دیار من آن سوی بیابانهاست

یادگارش در آغاز سفر همراهم بود

۱- هشت کتاب، ص ۵-۳۴

۲- همان، ص ۴۱-۳۶



هنگامی که چشمش بر نخستین پردهٔ بنفش نیمروز افتاد
 از وحشت غبار شد
 و من تنها شدم^۱
 و یا در جایی دیگر می‌گوید:
 مرد در بستر خود خوابیده بود
 وجودش به مردابی شباهت داشت
 درختی در چشمانش روییده بود
 و شاخ و برگش فضا را پر می‌کرد
 رگهای درخت
 از زندگی گم شده‌ای پر بود
 بر شاخ درخت مرغ افسانه نلسته بود^۲

نقش تنهایی

روح شاعر در این دنیای رنگ و بو تنهاست، چون خفاص اندیشه‌اش به اوج رسیده
 می‌نگرد، همه چیز تنها مانده است، هم خدا تنها و هم اهریمن تنها، حتی تنهایی خودش
 تنهاست و در این تنهایی جمال یاز را می‌بیند:
 من رفته، او رفته
 ما بی ما شده بود
 زیبایی تنها شده بود
 هر رودی دریا
 هر بودی بودا شده بود^۳
 سپهری با لذت و زیبایی زیست آشناست، ولی تراوش راز ازلی و ریزش دوست در
 روانش او را تنها گذاشته است.

۱- هشت کتاب، ص ۹۹.

۲- همان، ص ۱۱۶.

۳- هشت کتاب، ص ۲۶۱.



خوابم چه سبک ابر نیایش چه بلند و چه زیبا بوته‌ای
 زیست، و چه تنها من^۱

تنهایی سپهری خوره مانند او را آزار می‌دهد. در مورد تنهایی سپهری سخن فراوان
 است، ولی این مقاله کوتاه تحمل آن بار سنگین شرح و تفسیر را ندارد.
 کاربرد سمبل در شعر سپهری دارای اهمیت است. در این مقاله بعضی از سمبل‌های
 مورد استفادهٔ وی که دارای رمز و راز است، مورد بررسی قرار گرفته است:

مرداب: دنیای آرزو و جهان مادیت است؛
 تپش‌هایش با مرداب آمیخت
 مرداب کم کم زیبا شد^۲
 جهان مادیت:

در مرداب فراموشی نلغزیده بودم^۳
 گیاه:

آرزو تهی درونش شبیه گیاهی بود^۴
 در جایی دیگر می‌سراید:

گیاه از شکاف سینه‌اش به درون رفت^۵

درخت: علامت طول امل.

درختی تابان پیکرم را در ریشهٔ سیاهش بلعید
 طوفانی سر رسید

و جا پایم را ربود

مرغ افسانه: کنایه از حضرت آدم.

۱- هشت کتاب، ص ۲۶۴.

۲- همان، ص ۱۱۱.

۳- همان، ص ۱۲۵.

۴- همان، ص ۱۱۱.

۵- همان، ص ۱۱۴.



چاپا: شاید کنایه از حضرت آدم یا اولیاء الله است و ظاهراً در ارتباط با مرگ و برزخ و روح انسان در عالم برزخ و زندگی پس از مرگ است.

نوری به زمین فرود آمد
دو جا یا بر شنهای بیابان دیدم
از کجا آمده بود به کجا می رفت
تنها دو چاپا دیده می شد

روشنی همراه شان می خرید
چاپاها گم شدند

خود را از رویرو تماشا کردم:
گودالی از مرگ پر شده بود
ناگهان نوری در مردهام فرود آمد
و من در اضطرابی زنده شدم:

دو چاپا هستی ام را برگرد
سایه: علامت مرگ و کنایه از فروماندگی و خیرگی است؛
اتاق بی روزن تهی: کنایه از گور است.
شط: وسعت و گسترده گی.

شب: اهریمن کردار و پیکر جدال است؛ کنایه از انسان عطا کار است^۱
من: نماد بشر بلند پندار است که در مقابل شب می ایستد و طرح های اهریمنی می ریزد و



کارهای ناشدنی را انجام می دهد.

امشب: بیانگر وضع کنونی عهد سپهری است.

ستاره: سمبل عظمت انسانی و چکیدن وی بر علف، آلوده شدن وی در خطا و فسانه
زوال بشریت است.

زمزمه شب: شهوت است

هنگامی که زمزمه شب بزمردده است، نجوی می کند که کاش اینجا چکیده بودم.
می خواهد که برخیزد ولی دنیایی که مانند اسخخوان سرد علف چسبیده است، فرصتی
به او نمی دهد و پشیمان می گردد:

روی علفها چکیده ام،
من شبم خواب آلودیک ستاره ام،
که روی علفهای تاریکی چکیده ام،
چایم اینجا نبود.

پنجره سعانی گسترده دارد؛

مرز جهان رنگ و بو، وسیله ارتباط دو دنیا، آزادی، راه نجات، امید، آگهی و عقل.
مرغی بیراهه فضا را می پیمود.

و پنجره ای در مرز شب و روز گم شده بود^۲

می سراید:

پنجره ای در مرز شب و روز گم شده بود^۳.

می سراید: پنجره باز شد.

اینجا پنجره وسیله ارتباط دو جهان است

وقتی که شب بر چارچوب پنجره شاعری می‌رسد، خیره است. در این بیت کنایه از علم و آگهی است. جایی می‌سراید: پنجره گم شد، و در آن بیت کنایه از آخرین مقام ارتفاع این دنیای رنگ و بو است.

گزینش واژه‌ها و ترکیبات لفظی شعر را در جایگاه سبکی قرار می‌دهد. نوآوری در شعر سپهری او را از دیگران جدا می‌سازد.

انتظاری در رگهایش صدا می‌کرد (ص ۱۱۲).

دست نگاه در افق دور (ص ۱۹).

اوج صدا می‌زد (ص ۱۱۲).

صدای خشک (ص ۲۴).

نگاه در تماشا سوختن (ص ۲۴).

سرخ غروب ریختن (ص ۲۷).

شب نمناک بودن (ص ۳۲).

آب خوردن چشم (ص ۳۴).

چشم لغزیدن (ص ۳۷).

درد تراویدن (ص ۳۷).

شب ایستادن (ص ۴۸).

تبخیر خواب، طول زندگی لرزش یک برگ است، شب را نوشیدن، چشم را نوشیدن

نسیم از دیوارها می‌تراود، گل‌های قالی می‌لرزد.

نحوه استفاده تلمیح هم رمزی است که آشکارا به سوی مطلب نمی‌رسد. مانند تلمیحات

پایین، همزاد عصیان، قصه خیر و شر، سیب باغ، سفالینه تاریکی.
